

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

HEAVEN OFFICIAL'S BLESSING

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

فصل ۹۷ - تصنیف شب سپید-عطر عروس سرخ پوش



شیه لیان یکجورهایی جواب را میدانست. هرچند واکنش هواچنگ با چیزی که انتظارش را میکشید تفاوت بسیاری داشت. پس از لحظاتی سکوت، ناگهان هواچنگ گفت: «متاسفم!»

شیه لیان با گيجی جواب داد: «چی؟»

ابتدای امر تصور میکرد اگر معبد –چیان‌دنگ– وجود داشته باشد و یک شوخی نباشد تنها کسی که میتواند با آن ارتباط داشته باشد هواچنگ بود ولی الان مهم نبود چه حدسهایی میزد هیچ دلیلی برای عذرخواهی هواچنگ نمیدید. هواچنگ جوابی نداد تنها به او اشاره کرد تا در کنار او راه برود پس شیه لیان با راهنمایی او براه افتاد.

آندو مدتی راه رفتند بعد از یک پیچ نگاه شیه لیان به معبدی بزرگ باشکوه و زیبا و مسحور کننده افتاد. در یک آن نفسش بند آمد.

همه جا را دود تیره و مناظر سرخ روشن شهر اشباح گرفته بود. اما در پشت آن منظره شوم، این معبد قرار داشت، معبدی زیبا که با کلمات نمیشد آن را توصیف کرد با هزاران هزارن نور می درخشید چنان که انگار جلوه ای از بهشت بود.

آن معبد با درخشش و تابش خیره کننده اش انگار هسته ای بود که در میان دوزخ پر آشوب و پر سر و صدای شهر اشباح ساکن شده بود. تضادشان آشکار و زیبا بود. وقتی دوباره نگاهش کرد آن تاثیری غیر قابل وصف رویش داشت. مدتی طول کشید تا شیه لیان بتواند حرف بزند و بعد گفت: «... این...»

هر دو در برابر معبد ایستاده بودند و شیه لیان سرش را بالا گرفت تا بهتر تماشا کند. هواچنگ نیز کمی سرش را بالا گرفته و توضیح داد: «چند روز پیش جشن میانه پاییز بود. من فکر کردم شاید گاگا هم به مراسم ملحق میشه تا بازیهای سالانه کسل کننده شون رو ببینه ... خب اینجا رو آماده کردم تا موقع مراسم یه چیز سرگرم کننده بهت بدم ... و همه چی جالب تر بشه!»

« »

شیوه اش برای «جالب تر شدن مراسم» بیش از اندازه شوکه کننده بود. بخاطر سرگرمی شیه لیان معبدی ساخته و سه هزار فانوس متبرک تا ابد نورانی فرستاده بود.

هواچنگ سرش را پایین آورده و آستین هایش را درست میکرد و در ادامه گفت: «من نمیخواستم که تو درباره ش بدونی بخاطر اینکه اینو از روی هوس درست کردم و ... وسط همچین جای شلوغی معبدت رو ساختم و دعا خوندن برای گاگا کار خلافی نیست!»

شیه لیان سریع سرش را تکان داد. هواچنگ خیال میکرد با اینکار باعث دردرس شیه لیان میشود بهمین دلیل نمیخواست او چیزی بداند. شیه لیان واقعا نمیدانست چه باید بگوید. در این موقع، ممکن بود باز هم نتواند سپاسگزاری کند. پس راست ایستاد نفس عیمقی کشید و پیش رفت تا این معبد – چیاندرنگ – را با دقت تحسین کند.

لحظه ای بعد سرش را کج کرده و پرسید: «این معبد خیلی با شکوه و مجلله

شیوه ساختش هنرمندانه و الهیه اینو همیشه توی چند روز ساخت ... سان لانگ اینو اخیرا نساختی درسته؟!»

هواچنگ لبخند زد: «البته که نه، چشمای گاگا خیلی تیز بین هستن... این معبد خیلی وقت پیش ساخته شده ...من هیچ وقت نمیدونستم چه استفاده ای میتونه برام داشته باشه پس تا الان مخفی بود و هیچ کسی هم اجازه نداشت وارد بشه ... من باید ازت تشکر کنم گاگا چون بهش یه هدف دادی تا بتونه روشنایی روز رو ببینه!»

با شنیدن این سخن شیه لیان نفس راحتی کشید.

اگر این ساختمان از سالها قبل ساخته شده ولی از آن استفاده ای نشده و در ابتدا نیت دیگری برای آن داشته است پس برای کاری مناسب اختصاص پیدا کرده بود اگر هواچنگ واقعا چنین معبدی برای او میساخت حقیقتا احساس راحتی نمیکرد.البته با شخصیتی که هواچنگ داشت کاملا میشد اطمینان داشت آن را از روی سرگرمی ساخته باشد.

هرچند شیه لیان شدیداً کنجکاو بود بداند چرا هواچنگ این ساختمان را متفاوت با دیگر ساختمان های شهر اشباح ساخته است اما جلوی انگیزه خود برای پرسیدن این سوال را گرفت. فضولی زیادی عادت خوبی نبود. کسی چه میدانست شاید این موضوع مهمی بود!

هواچنگ پرسید: «میخوای بریم داخل و یه نگاهی بندازی؟!»

شیه لیان با خوشحالی جواب داد: «البته!»

شانه به شانه، به آهستگی وارد معبد شدند. در مسیری که با سنگهای یشم فرش شده بود قدم میزدند. با نگاهی به اطراف میشد فهمید که محوطه داخل معبد بسیار بزرگ و باز است اما هیچ مجسمه الهی یا بالشی برای زانو زدن پیروان آنجا وجود نداشت.

هواچنگ گفت: «اینجا خیلی سریع ساخته شده اگه عیب و ایرادی هست امیدوارم گاگا به دل نگیره!»

شیه لیان خنده ای کرد: «اصلا و ابد!!! فکر میکنم خیلی هم زیباست! خیلی خیلی زیبا! خیلی خوبه که هیچ مجسمه یا بالشی اینجا نیست...همینکه از این چیزا نیست عالیه! ولی چطوریه که اینجا هیچ لوحی هم نداره؟!»

این یک سوال منتقدانه نبود فقط درون معبد مسیر سنگفرش شده نیز با ظرافت عبارت «معبد چیاندنگ» حک شده بود. تنها چیزی که آنجا کم داشت محل استقرار نام معبد در بالای ورودیش بود. پس طبیعتا نمیشد از آن چشم پوشی کرد بهمین دلیل شیه لیان کنجکاو شده بود.

هواچنگ خندید: «چاره ای نیست راستش اینجا کسی رو نداریم که بتونه بنویسه! اون جمعیت رو که دیدی اگه بتونن چند تا کلمه بخونن خودشونم شگفت زده میشن. اخیانا گاگا سبک خوشنویسی خاصی رو دوست داره؟ میتونم استادان خوشنویس رو دعوت کنم تا یه لوح برامون درست کنن یا راه حل بهتر همونیه که تو ذهن منه! چطوره خود تو این نشان رو بنویسی و روی در معبد چیاندنگ آویزونش کنیم ... بنظرم اینطوری شگفت انگیز تر میشه!»

در حین صحبت به محراب درون تالار بزرگ اشاره کرد. آنجا یک میز یشمی بزرگ قرار داشت. آویزهایی بر آن قرار داده شده پیشکش های گوناگونی آنجا بود و یک بخوردان رویش قرار داشت. حتی قلمو، دوات و کاغذ نیز آماده شده بود. شبیه میز یک دانشمند به نظر میرسید.

آندو به میز نزدیک شدند و شیه لیان گفت: «پس چطوره تو برای من یکی درست کنی سان لانگ؟!»

با شنیدن این سخن چشمان هواچنگ گرد شدند او که انتظار شنیدن چنین حرفی را نداشت گفت: «من؟!»
شیه لیان جواب داد: «بله!»

هواچنگ به خودش اشاره کرد: «تو واقعا میخوای من بنویسم؟»

شیه لیان که متوجه ناراحتی او شده بود گفت: «سان لانگ اتفاقی افتاده؟»

هواچنگ یک ابرویش را کج کرد و گفت: «هیچی نشده فقط»

وقتی دید شیه لیان انتظار پاسخ او را میکشد مشتش را فشار داد و با نا امیدی گفت: «خیلی خب! فقط.... من خوب نمی نویسم!»

این موضوع جدید بود. شیه لیان نمیتوانست تصور کند کاری در این عالم باشد و هواچنگ نتواند خوب انجامش دهد. پس لبخندی زد: «اوه؟ واقعا؟ یه چیزی واسه من مینویسی و نشونم بدیش؟»

هواچنگ دوباره پرسید: «تو واقعا میخوای من بنویسم؟»

شیه لیان چند برگه سفید درآورده و روی میز یشم نهاد آن برگه ها را با دقت زیادی مرتب و منظم کرد. سپس یک قلموی بنفش برداشت و آن را در دهان نهاد و گفت: «بیا!»

هواچنگ وقتی دید همه چیز برایش آماده شده گفت: «باشه ولی بهم نهند!»
شیه لیان سر تکان داد: «باشه البته!»

هواچنگ قلم را گرفت و با هاله ای سرشار از جدیت و تکبر شروع به نوشتن کرد. شیه لیان کنارش ایستاده و تماشا میکرد هر چه بیشتر نگاه میکرد صورتش بیشتر رنگ به رنگ میشد. خیلی دلش میخواست جلوی خود را بگیرد اما نمیتوانست. هواچنگ درحالیکه دیوانه وار روی آن کاغذ خط خطی میکرد نیمه شوخی نیمه جدی غرغر کنان گفت: «گاگا!»

شیه لیان قیافه خودش را جمع و جور کرد و گفت: «بخشید!»
نمیتوانست جلوی خودش را بگیرد ولی مگر میشد کاری کند؟ دست خط هواچنگ واقعا خنده دار بود!!!

در تمام تاریخ که شیه لیان رسم و الخط های دیوانه وار زیادی دیده بود هیچ کدامشان به خط وحشی هواچنگ نمیرسیدند در خط دیوانه وارش میشد نوعی احساس شوم و شر را احساس کرد. اگر هر استاد خونویسی این خط را میدید در جا چشمانش به عقب برگشته و جان به جان آفرین تسلیم میکرد.

مدت طولانی طول کشید تا شیه لیان بتواند کلماتی مانند «دریا»، «آبها»، «قله» و «ابر» را تشخیص دهد همینطور دیگر کلمات شیطانی که بنظر

می آمد وقتی آنها را در کنار هم می گذاشت هواچنگ نوشته است: «وقتی از دریا گذر میکنی هیچ آبی کافی نیست — در نوک قله هیچ ابری زیبا نیست!»^۱

وقتی به این می اندیشید که هواچنگ چگونه شهر اشباح را اداره میکند، بهشت و جهنم را به وحشت می اندازد. چنان قیافه ای به خود گرفته و چیزی که نوشته یک شعر است، شیه لیان اگر کمی دیگر جلوی خنده اش را می گرفت شکمش می ترکید. او با هر دو دست شاهکار تکمیل شده هواچنگ را برداشته و یک دستش را تکان داد و وانمود میکرد بسیار آرام است: «خوبه، از لحاظ ساختاری خوبه ... یجور هماهنگی خاصی داره....یه جور سبکه!»

هواچنگ قلم را کناری نهاد با دقت به برگه نگریست و چشمانش را باریک کرده و لبخند زد: «منظورت دیوانه واره نه؟»

شیه لیان وانمود میکرد حرفهایش را نمیشنود با جدیت تمام گفت: «واقعیتش خوب نوشتن چندان هم سخت نیست. چیزی که سخته با سبک خاصی نوشته! اگه فقط خوب بنظر میومد میشد یه چیزی مثل بقیه؟! پس چیزی بیشتر از یه خط معمولی نبود ... سان لانگ ساختار خوبی برای نوشتن داری میتونی حرفه ای بشی..نیروی بلعیدن یک کوه...»

همیشه دو عبارت پس از آن مثال می آمد: «درهم شکننده سرزمین ها و نابود کننده ارتش هاست!» اصلا نمیشد برای او کاری کرد حتی سرهم کردن چند کلمه تعریف آمیز هم کار سختی بود.

^۱ یه شعر از شاعر دوره تانگ به نام شاعر یوانجن

هواچنگ آنجا ایستاده ابروهایش را بالا برده بود و با دقت گوش میکرد سپس با تردید پرسید: «واقعا؟»

شیه لیان جواب داد: «شده من به تو دروغ بگم سان لانگ؟»

هواچنگ به آرامی و با تنبلی چند بخور درون ظرف طلایی که در گوشه ای قرار داشت نهاد. در حینی که عطر خوشی فضا را پر کرده بود با بی تفاوتی خاصی گفت: «من میخوام خوب بنویسم ولی کسی نیست که یادم بده ... منم نمیدونم نوشتن چه حقه ای داره!»

او از آدم درستی این سوال را می پرسید. شیه لیان اندیشمندانه جواب داد: «خب حقه خاصی وجود نداره....»

شیه لیان اندیشید که نمیتواند تنها این را بگوید و نشانش ندهد پس نزدیکتر شده و قلمو را بدست گرفت. آن دو بیت شعری که هواچنگ نوشته بود را با خط خودش نوشت. همه اش با یک نفس به اتمام رسید. پس از اینکه مدتی به آن نگریست بلند خندید و گفت: «خجالت آورده ... سالهاست که چیزی ننوشتم واقعا خوب نشده!»

هواچنگ به آن دو دست خط خیره شد که تفاوتشان زمین تا آسمان بود حروف هر دو سبک هایی کاملاً بیگانه از هم داشتند. مخصوصاً آن دو بیتی که شیه لیان در انتها اضافه کرده بود: «شکوفه با تنبلی نگاه میکند؛ نیمه تقدیر برای اوست و نیمی از تقدیر برای تهذیگری!»

او شعرها را کنار هم نهاد و بارها آنان را خواند چشمش برق میزد و بی حرکت

مانده بود یک لحظه بعد سرش را بالا گرفت و گفت: «یادم میدی؟!»

شیه لیان گفت: «خب من جرات ندارم سخنرانی کنم برات!»

سپس شروع کرد به معرفی تمامی دستورالعمل های خوشنویسی بدون اینکه یک لحظه هم کوتاه بیاید. تمامی دیدگاه ها و واکنش های شخصیش را از زمانی که در جوانی خوشنویسی تمرین میکرد بر زبان راند.

عطر خوشی در هوا جریان داشت و نورهای روشن می درخشیدند. شیه لیان تند تند سخنرانی میکرد و هواچنگ با اشتیاق گوش فرا میداد. در تالار بزرگ هر دو با هم سخن میگفتند صدایشان آرام بود شبیه تصویری ملایم به نظر میرسیدند.

پس از لحظاتی شیه لیان گفت: «چرا دوباره امتحان نمیکنی؟»

هواچنگ «اوه!» گفت و قلمو را در دست گرفت پیش از اینکه چند کلمه بنویسد ظاهری جدی به خود گرفت. شیه لیان کنارش ایستاده و تماشا میکرد دست به سینه شده و سرش را کج کرد: «جالبه ولی....»

هنوز احساس میکرد چیزی در شیوه نوشتن هواچنگ اشکال دارد. کمی با اخم تماشا کرد و بعد متوجه شد کجای کار غلط است-هواچنگ قلمو را دست نگه نمیداشت!

بطور کل او قلم را همه طوره اشتباه میگرفت در نتیجه هر چه مینوشت نیز بد بنظر میرسید. شیه لیان نمیدانست بخندد یا افسوس بخورد به او نزدیک شد دستش را دراز کرد و بدون فکر قلم را در دست او درست کرد: «قلم رو

اشتباه نگه میداری... اینطوریه...»

بعد دریافت اینکارش نامناسب بوده است. آنان که استاد و شاگردی جوان نبودند. پس آموزش دست روی دست چیزی بیش از آشنایی بود. هرچند از آنجا که دستش را به سمت او برده بود دیگر دلیلی برای برگرداندن آن ندید در غیر اینصورت حرکتش بیش از اندازه خودآگاهانه به نظر می آمد.

شیه لیان کمی تردید داشت اما دست خود را نکشید و اندیشید که آخرین بار در آن قمارخانه هواچنگ هر دو دستش را نگهداشته و تاس انداختن را یادش نداده بود؟ هرچند شیه لیان حس میکرد آخرین بار هیچ چیزی یاد نگرفته و تا حدی احساس میکرد فریب خورده است ولی این بار او میخواست صادقانه به هواچنگ چیزی بیاموزد.

شیه لیان کف دست گرمش را روی دست سرد هواچنگ نگهداشت، آرام آن را گرفت همزمان قلم را روی کاغذ تکان میداد و با صدای آرامی گفت: «...اینطوری....»

میتوانست احساس کند در زیر دستش قلم هواچنگ وحشی تر شده پس او مقداری قدرت بکار برد تا کنترلش کند و مسیرش را درست نماید. هرچند طولی نکشید که قلمش بیشتر از حالت عادی خارج میشد او مقاومت کرده و تنها توانست دستش را محکم تر بگیرد.

حروفی که با قدرت هر دویشان روی کاغذ طراحی میشد کج و کوله و درهم، زشت و نازیبا بودند. هر چه شیه لیان بیشتر او را راهنمایی میکرد بیشتر

بنظرش میرسید کار غلط پیش میرود. بعد دیگر طاقت نیاورده و با شگفتی گفت: «چی....»

انگار شوخی های مسخره اش موفقیت آمیز بودند هواچنگ به نرمی پوزخندی زد. جوهر روی کاغذ وحشیانه و دیوانه وار شکل گرفته بود. شیه لیان با اوقات تلخی گفت: «....سان لانگ اینطوری نکن! درست یاد بگیر، درست بنویس!»

هواچنگ بالاخره تسلیم شد: «اوه!»

با یک نگاه میشد فهمید او وانمود میکند جدی است شیه لیان سرش را تکان داد احساس مسخره ای داشت.

دستان هواچنگ شاید سرد بودند ولی در دست او، بنا به دلایلی، احساس میکرد مانند زغال گداخته داغ هستند، شیه لیان جرات نداشت دستش را محکمتر از اینها بگیرد. بعد ناگهان چشمانش را چرخاند و به لبه محراب نگاهی انداخت و بر جای خود ماند.

وقتی نگاه کرد در گوشه آن میز یشم، یک گل کوچک تنها دید.